

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

National and Revolutionar Characters

شخصیت های ملی و انقلابی

حزب کار ایران (توفان)

۲۲ جولای ۲۰۲۴

## ستالین پرچم است و مجدداً به پا می خیزد

(بخش دوم)

### توضیحات

مقاله ای را که از نظر خوانندگان گرامی توفان می گذرد به قلم رفیق فریدون منتقمی است که به یاد او منتشر می کنیم. این مقاله محصول یادداشتهای پراکنده رفیق فریدون منتقمی است که از سال ۱۳۶۵ خورشیدی در فرصت هائی که در اختیارش قرار گرفته بود قلم زده است. این یادداشت های خطی در زمینه های گوناگون دوران زندگی ستالین به رشته تحریر در آمده است.

پیشرفت فنون و تجهیز کامپیوتر با زبان فارسی کار این نگارش را تسهیل کرد زیرا نویسنده موفق شد یادداشت های پراکنده و مجزا از هم را با پیدایش این شرایط جدید در جای مناسب خویش بگنجانند و به تدریج کار تدوین و تنظیم یک سند تاریخی را که به صورت روزانه تکمیل می شود آغاز کند. اینک به بخش دوم مقاله توجه فرمائید!

\*\*\*\*\*

به گفته مارکس: «هر دوران اجتماعی به مردان بزرگ خود احتیاج دارد و اگر آن ها را نیابد، همانگونه که هلسیوس می گوید آن ها را اختراع می کند.» (مبارزات طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸)، (تکیه از ماست - توفان). انگلس می نویسد: «این موضوع که این شخص بزرگ درست در زمان معین و در کشور معین ظهور می کند امری تصادفی است. اما اگر این شخص را کنار بگذاریم جانشین او مورد مطالعه قرار می گیرد و چنین جانشینی پیدا می شود، جانشینی که کم یا بیش موفقیت آمیز است ولی با گذشت زمان پیدا می شود. این که ناپلئون، درست این اهل کرس، آن دیکتاتوری از آب در آمد که برای جمهوری فرانسه که بر اثر جنگ تحلیل رفته بود، ضرورت داشت، این تصادف بود. دلیل آن این که همیشه موقعی که چنین شخصی ضروری بوده پیدا شده است. سزار، کرامول، آگوست و غیره. اگر درک مادی تاریخ را مارکس کشف کرد ولی تی یر، می نیه، گیزو و تمام مؤرخین انگلیس قبل از ۱۸۵۰ نشان دادند که تمایل به آن وجود داشته است و کشف همین درک توسط مورگان نشان می دهد که زمان برای آن فرا رسیده بود و این کشف می بایستی صورت می گرفت.»

انگلس ادامه می دهد: «مثلاً وقتی احتیاج اجتماعی نسبت به یک فرمانفرمای جدی نظامی برطرف گردید در این صورت تشکیلات اجتماعی راه را به روی کلیه استعداد‌های نظامی دیگر که داوطلب اشغال مقام فرمانفرمای نظامی هستند سد می کند. نیروی تشکیلات اجتماعی تبدیل به نیروی می شود که مساعد به حال ظهور استعداد‌های دیگری از این نوع نمی شود. به این ترتیب خطای باصره پیدا می شود... نیروی شخصی ناپلئون خیلی بزرگتر از آنچه در واقع هست در نظر ما جلوه می کند و ما تمام آن نیروی اجتماعی را که او را به پیش رانده و پشتیبانی کرده است به حساب او می گذاریم».

در زندگی روزمره سیاسی، در مبارزه طبقات ستمکش، مترقی و انقلابی به ضد طبقات کهنه و ستمگر، در مبارزه به خاطر انجام وظایف سیاسی جدید، قهرمانان، رهبران و اندیشمندان پدید می آیند و کار مبارزه را به پیش می رانند. تاریخ مبارزه طبقاتی مؤید این اصل است. البته در جامعه طبقاتی نیز شخصیت و قهرمان جنبه طبقاتی پیدا می کند و هیچ قهرمانی را نمی توان دید که در ماوراء طبقات قرار داشته باشد و یا مافوق طبقات و خارج از جامعه قرار گیرد. برای پرولتاریا و زحمتکشان، قهرمانان سیمای برجسته ای هستند که در آتش مبارزات انقلابی خلق که نماینده منافع وی هستند زاده می شوند. در جهت تکامل تاریخ پیش می روند و به پیشرفت جامعه یاری می رسانند. ظهور این قهرمانان خود دلیل بر آنست که تاریخ توسط توده ها ساخته می شود. نیاز زمان است که آنها را می آفریند و در رأس مبارزه مردم قرار می دهد.

ستالین مرد بزرگی بود که در دوران ساختمان سوسیالیسم نقش شخصیت خود را بروز داد، به همین سبب به وی همواره لقب معمار بزرگ ساختمان سوسیالیسم را داده اند. شخصیت ستالین محصول خلاقیت جمعی همه انسانهای شوروی بود که به صورت مظهر مجسم همه آرزوهای حماسی آن ها بروز می کرد. مردم شوروی که توطئه متمرکز دشمنان را می دیدند، تجربه تجاوز چهارده کشور امپریالیستی و گارد سفید به شوروی را داشته و مشامشان از بوی عفونت تزاریسزم زجر می کشید، مردمی که می دیدند غرب امپریالیسم به سوی تمرکز قدرت می رود و ایده اقتدار برای مقابله با دیکتاتوری پرولتاریا را تبلیغ می کند و دیوهای افسانه‌ئی ضد انقلاب را با قدرت نامحدود خود از پرتغال تا هنگری بر سر کار می آورد که بر بالای جنازه آزادی و دموکراسی تنوره می کشند، به خلق قهرمانان خود می پردازد، قهرمانانی که باید پوزه این دیوهای خون آشام را در درون و بیرون به خاک کشند. ستالین چنین قهرمانی است. وی یک قهرمان استثنائی در شرایط استثنائی است. شخصیت ستالین ناقل تمامیت نیروی مردم بود که وی را به وجود آورده بودند تا با تمرکز قدرت، با نهادن نیروی جمعی در دستان آهنین وی، نیروی مقاومت پرولتاریائی را به رخ ضد انقلاب بکشند. ستالین این قهرمان توده ها از عهده این وظیفه برآمد و بی جهت نیست که بورژوازی هنوز از زخم وی زوزه می کشد و از شیخ ستالین واهمه دارد و شبانه روز وی را نفرین می کند.

روی مدودف که در کینه طبقاتی اش نسبت به ستالین نمی شود تردید کرد در اتهامنامه «در دادگاه تاریخ» از جمله عوامل آن چیزی را که وی «کیش شخصیت ستالین» می نامد، ایمان خود انگیزته توده ها نسبت به رهبری می داند. وی ولی نمی گوید چه گونه این اعتماد توده ها نسبت به رهبری به وجود می آید و علل مادی آن چیست؟ سخن از ریشه های مادی با آقای مدودف سخن بیهوده ای است. حال به نظر ایشان مراجعه کنید: «انقلاب تغییراتی چنان باور نکردنی، در زمانی چنان کوتاه، در پی داشت که رهبران را در نظر مردم به صورت انسانهایی معجزه گر درآورد. به راستی گرایش توده ها به تحلیل رهبران خود، به طور خود انگیزته در هر انقلاب توده‌ئی بروز می کند» (ص ۵۰۲) (تکیه همه جا از - توفان).

طبیعتاً آقای مدودف که نمی تواند ایمان عمیق مردم شوروی را به ستالین نفی کند و به آن اعتراف می نماید، در عین حال آن را محصول تحولات انقلابی می داند که به قول لنین در ارتقای آگاهی انسان ها نقش سال ها کار پیگیر و خستگی ناپذیر را یکشنبه انجام می دهد، آنجا که پای «اعمال جنایات شخصی ستالین» می رسد دچار اشکال می شود. چون این پرسش منطقی مطرح است چگونه امکان دارد، یک فرد بدون پایگاه اجتماعی از چنین قدرت لایزالی برخوردار باشد که به این همه «جنایاتی» که به وی منتسب می کنند، توسل جسته باشد. روی مدودف کار را ساده می کند و همه مردم شوروی را در این «جنایات» سهیم می نماید. پس به این ترتیب نمی شود از «استبداد فردی» ستالین صحبت کرد. این استبداد، «استبداد عمومی» است، «استبداد اکثریت بر اقلیت»؟! است. مدودف این «استبداد» را زیرجلکی به پای نظام می نویسد. وی می خواهد ثابت کند که «کیش شخصیت» و «ارتکاب به جنایت» محصول سوسیالیسم است. یک «استبداد عمومی» است و از دل نظام برمی خیزد. حال به اظهار مدودف توجه کنید و چنانچه پوسته ضد کمونیستی اظهاراتش را به دور افکنید، هسته اصلی آن را که نشانه ایمان مردم شوروی به ستالین بود نمودار می شود: «یکی دیگر از عوامل پیروزی ستالین، هر چند ممکن است شگفت انگیز جلوه کند، همان جنایات او است. او خود این جنایات را مرتکب نشد. با استفاده از شور انقلابی مردم و اعتماد آنان ... ستالین میلیونها نفر را در جنایات خود شرکت داد. نه تنها ارگان های سرکوب حزبی، بلکه تمام دستگاه حزب و آپارات حکومتی به نحوی فعال در موج سرکوب سال های سی شرکت داشتند» (ص. ۵۰۲) (تکیه همه جا از توفان).

مدودف که به سختی تلاش دارد ریشه های «کیش شخصیت ستالین» را پیدا کند و در این تلاش عمیقاً در منجلاب تحلیل های ضد مارکسیستی فرو می رود، نمی فهمد که کار توضیح را چگونه سامان دهد. شخصیت ستالین، کیش شخصیت وی است و آن محصول خواست توده ها است. لیکن همین توده ها خود آلت دست «کیش شخصیت ستالین» اند؟! و لذا ستالین خودسرانه و با اتکاء به اراده شخصی، کیش خود را به توده ها تزریق کرده است؟! «ثانیاً کیش ستالین نه از روستا به شهر بلکه به عکس از شهر به روستا پیش می رفت ... طی سالهای سی، کیش ستالین در میان کارگران از هر جای دیگر نیرومند تر بود، به ویژه در میان قشری از طبقه کارگر که به حزب پیوسته بودند، و نیز میان روشنفکران نسل جدید، به خصوص آن ها که دارای ریشه کارگری و دهقانی بودند.» (صفحات ۸ - ۵۸۷)، (تکیه همه جا از توفان).

در اینجا زمینه های مادی پیدایش کیش شخصیت در میان کارگران و نیز روشنفکران پرولتاریائی جست و جو می شود که به ستالین عشق می ورزیده اند. خوب! آقای مدودف! گناه ستالین در کجا قرار دارد؟ اگر هم نفرت توده ها از رهبری جرم باشد و هم عشق ورزی توده ها به رهبری جرم باشد، تنها یک راه می ماند که با هر نوع رهبری درافتاد. مدودف پدیده «کیش شخصیت» را در خود پدیده جست و جو می کند و آن را خود انگیزه و نه حاوی انگیزه طبقاتی می بیند.

دشمنان ستالین در نفی و برخورد به شخصیت ستالین به منجلاب تحلیل ضد علمی و کینه توزانه و عصبی در می غلتند و در کلافی سردرگم غوطه می خورند و پاسخی برای اینهمه دروغگوئی و افتراء زنی خویش نمی یابند. آن ها از عرصه جامعه و ریشه یابی اجتماعی به عرصه ذهنیت مالیخولیائی خویش پناه می برند و ناچارند که افسانه بساریند. به یاد چنگیزخان و تیمورلنگ و آتیلا بیفتند و به دور از زمان و مکان به داوری بنشینند.

رفیق ستالین بین دو نوع تبلیغات، تبلیغاتی که از درون توده مردم الهام می گرفت و آن نوعی که بوروکراسی مُبلغ آن بود، فرق می گذاشت. بوروکراسی که همه جا بود، می رفت که از شخصیت وی، کیش شخصیت وی را به وجود آورد لیکن کمال بی انصافی و کمال انحراف است که یک مارکسیست به بهانه مبارزه با «کیش شخصیت» همه علل مادی

پیدایش شخصیت ستالین را به زیر سؤال بکشد و طبیعتاً نتواند به طور علمی به مسأله «کیش شخصیت» نیز برخورد کند. رفیق ستالین که خود به این امر واقف بود در ۱۹۲۸ گفت: «این امر که رهبران به قله سلسله مراتب برسند و رابطه شان با توده ها قطع شود، و توده ها چشم به آنها بدوزند بی آن که جرأت انتقاد داشته باشند، فقط می تواند خطر جدائی و دورافتادن رهبری از توده ها را به دنبال داشته باشد. این خطر حتی ممکن است وخامت فوق العاده ای پیدا کند و آن هنگامی است که رهبران از این وضع سرمست شوند و خود را خطاناپذیر تصور کنند. از چنین رهبرانی که به خود پرستی دچار شده اند توده ها را از بالا نگاه می کنند، دیگر چه کار خوبی ساخته است؟ بدیهی است چنین وضعی جز مصیبت برای حزب، نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت» (جلد یازدهم آثار، صفحه ۱۱).

برای مخالفان ستالین پدیده انکارناپذیر و روشنی به منزله شخصیت والای ستالین وجود نداشته است. آن چه از دید کورشان وجود داشته «کیش شخصیت» وی بوده است که آن هم با میل و تمایل بی حد و مرز نسبت به تحکم و خود بزرگ بینی شخص ستالین و یا سفاهت و جنون مالیخولیائی و خون آشامی بیمارگونه وی توصیف می گردد. می شود واقعاً چنین ارزیابی را علمی نامید؟ پایه «کیش شخصیت» ستالین را نمی توان در «زور و استبداد» خود ستالین جست و جو کرد، آن را باید در نیازمندی های تکامل جامعه شوروی یافت که می رفت تا بر عقب ماندگیهای خود غلبه و جامعه ای صنعتی و پیشرفته در زیر لوای پرولتاریا مستقر کند. بزرگان مارکسیسم در اهمیت نقش شخصیت در تاریخ اظهار نظر کرده اند و ما در عرصه زندگی واقعی با رهبرانی نظیر مارکس، انگلس، لنین و ستالین روبه رو بوده ایم و نیز با رهبرانی که انقلاب های عظیمی را رهبری کرده و با نفوذ عمیق خود در مردم و احترامی که برانگیخته اند نقش ارزنده ای ایفاء کرده اند نظیر مائوتسه دون، هوشی مین و سایرین در انقلاب های بزرگ آزادی بخش. مارکسیست ها درباره نقش این رهبران چنین نظر می دهند: «یک مرد بزرگ در حقیقت متقدم است زیرا که او دورتر از دیگران می بیند، قوی تر از دیگران اراده می کند، او وظایف تاریخی را که جریان گذشته تکامل فکری جامعه در دستور روز قرار داده است حل می نماید، نیازمندیهای اجتماعی نوین را که تکامل گذشته مناسبات اجتماعی به وجود آورده اند نشان می دهد، ابتکار ارضای این نیازمندی ها را در دست می گیرد. او قهرمان است، قهرمان نه به این معنی که جلوی جریان طبیعی حوادث را می گیرد و یا می تواند آن را در مجرای دیگری بیندازد، بلکه به این معنی که فعالیت او بیان آگاهانه و آزادانه جریان طبیعی ضروری و نا آگاهانه است.» (پلخانف - نقش شخصیت در تاریخ).

مدودف از قول قهرمان گمنام یکی از رمان های اواسط سال های ۱۹۶۰ که اثر شخص گمنام دیگری به نام گ. باکلانف می باشد، شخصی که وجود یا عدمش قابل اثبات نیست و از جمله از انبوه منابع غیبی آقای روی مدودف است، دلیل شایان توجهی برای مجاب کردن خواننده ارائه می دهد. وی می آورد: «آن چه وحشتناک است، آن است که ما خودمان هم در تقویت این ایمان کورکورانه به او شرکت داشتیم.» (صفحه ۵۰۰).

پس در اینجا پای همه به میان کشیده می شود حتی قهرمانان گمنام در داستانهای گمنام، در هر کوچه و پستوی نام ستالین با احترام یاد می شده و جنبه همه گیر داشته است. آیا این پدیده که تا مغز قهرمان گمنام یک داستان گمنام متعلق به یک نویسنده گمنام رسوخ کرده، می تواند ساخته و پرداخته شخص «مستبد» ستالین باشد، سازمان داده شده باشد، محصول «استبداد مخوف ستالینی» باشد. مدودف در هر سطر از اثرش، سطر دیگر را نفی می کند. چاره ای هم ندارد، چون در کار تحقیق، طبقاتی برخورد نمی کند، در پی جست و جوی مدارک برای محکوم کردن ستالین است. وی در نقش قاضی بی طرف ظاهر نمی شود، با ساطور دادستان به میدان می آید.

رفیق ستالین در جریان جنگ جهانی دوم هنگامی که عفریت فاشیسم لجام گسیخته از مرزهای شوروی گذشت در نطق تاریخی خود در سوم جولای ۴۱ خلق شوروی، کارگران و دهقانان شوروی را مورد خطاب قرار داد و گفت:

«هنگام عقب نشینی اجباری، قسمت های ارتش سرخ بایستی کلیه اثاثیه خطوط آهن را همراه خود حمل و حتی یک لکوموتیو و واگن هم برای دشمن باقی نگذارند. نبایستی حتی یک کیلو گرم نان و یا یک لیتر بنزین به دست دشمن بیفتد. متصدیان کلخوزها (مزارع اشتراکی) باید کلیه احشام و غلات را همراه برده و غله موجوده را به دوائر دولتی بسپارند تا آنها به نواحی عقب جبهه حمل کنند، ضمناً باید کلیه اموال و اشیاء گرانبها را من جمله فلزات، غله و سوخت را که حمل آنها غیرممکن است به کلی نابود سازند. در نواحی که تحت اشغال دشمن درمی آید باید دستجات پارتیزانی پیاده و سوار تشکیل داد تا با قسمت های دشمن به مبارزه پردازند و این پارتیزان ها برای انفجار پلها، تخریب راهها، قطع ارتباط تلفون و تلگراف و همچنین برای آتش زدن جنگل ها، انبارها و بنه ها، گروهان های تخریب تشکیل دهند. در نواحی که تحت اشغال دشمن درآمده است باید وضع غیر قابل تحمیلی برای دشمن و همدستان آن ها ایجاد کرد و آنها را در هر قدم تعقیب و نابود ساخت و کلیه عملیات آن ها را خنثی نمود.»

و خلق شوروی حتی اجازه نداد یک دانه گندم به دست فاشیست ها بیفتد. دهقان شوروی، دهقان عادی نبود که به احشام و زمین خود دلبستگی داشته باشد و از آن نتواند دل بکند. دهقان شوروی متحد پرولتاریای شوروی بود و به رهبری حزب کمونیست شوروی که رهبری جنگ را در دست داشت، اعتماد عمیق داشت. خلق شوروی آنچه را عملی کرد که ستالین طلبید. آیا می شود این نفوذ معنوی و شخصیت ستالین را انکار کرد و «کیش شخصیت» وی را از مضمون اجتماعی و طبقاتی اش جدا نمود. همه شواهد تاریخی دال بر حمایت طبقات کارگر و دهقان شوروی از رهبری حزب است. خلق شوروی برای دفاع از سوسیالیسم به فرمان ستالین گردن نهاد و با شعار زنده باد ستالین پوزه هیتلر را به خاک مالید. خلق شوروی ۲۵ میلیون کشته برجای گذاشت تا سوسیالیسم پیروز شود و بشریت نجات پیدا کند. آیا می توان مدعی شد که این ایمان لایزال مردم شوروی به رفیق ستالین ناشی از هراس و وحشت آنها بوده است؟ خروشچف جاعل که خودش از مارکسیسم لنینیسم می ترسید و بزدلانه قدرت بیان نقطه نظرات انحرافی اش را در زمان ستالین نداشت دوران ستالین را به دوران تسلط وحشت توصیف می کند. حال آن که مردم شوروی و طبقه کارگر شوروی نه تنها از ستالین نمی هراسیدند، وی را دوست خویش و رفیق خویش می دانستند و تا به امروز نیز یاد وی را گرمی می دارند. ولی ستالین نسبت به دشمنان طبقه کارگر بدرستی بیرحم بود و جامعه شوروی برای تحول خویش به چنین رهبران مقتدری نیاز داشت. زندگی خیانتکارانه خروشچف گواه آن است که چه جاسوسان و خیانتکارانی کمین کرده بودند تا سوسیالیسم را از بین برده و دستاورد میلیونها انسان آزاده را برباد دهند. به این جانان هرگز نباید رحم کرد.

**ادامه در شماره بعد**